



غرب خویشکار

قسمت اول

گفتگو با دکتر محمد رجبی

پیرامون

غرب و مفاهیم آن در نظر مرحوم دکتر سید احمد فرید

• خصیصه اصلی فرهنگ غربی که ریشه در فرهنگ یونانی عهد متافیزیک (فلسفه) دارد، «غیر وحیانی» بودن آن است که درست در نقطه مقابل آن، فرهنگ و تمدن و تفکرانی است که «شرقی» نامیده می شود و دارای خصیصه ای «وحیانی» است. وحیانی بودن نه به این معناست که اقوام و امم شرق معتقد بودند که اشیاء و امور، باطنی متعالی و آسمانی دارند و نیل به حقیقت و باطن آنها موقوف به سیر و سلوک نظری و عملی یا هدایت و راهبری افرادی است که در ارتباط با غیب بود. و تقرب به ساحت قدس دارند. در حالیکه برای مغرب زمینی ها عصر متافیزیک یا فلسفه یعنی در فرهنگ و تمدن یونانی و رومی این اعتقاد وجود دارد که صرفاً با تعقل منطقی و استدلالی بدون سیر و سلوک و مکاشفه باطنی و بدون استمداد از «غیب و آشیاء و اولیاء»، نیل به حاق حقیقت میسر است. این عقیده نه فقط در خصوص حکمت نظری ابراز می شد، بلکه در حکمت عملی یعنی اخلاق و سیاست و اقتصاد و حقوق نیز که بر مبنای همان نظر غیر وحیانی بود، هیچ وجه «قدسی» و «وحدی» نداشت. آنچه رواقیان در دوران رم باستان کردند و قبل از آن دستوراتی که ارسطو به اسکندر مقدونی برای اخلاق کشور داری می داد، از فلسفه غیر وحیانی آنها منشاء می گرفت. اصولاً مبنای حکمت عملی آنان همان حکمت نظری غیر وحیانی بود. نه ارسطو ادعای سیر و سلوک و مکاشفه داشت و نه به پیروی از «پیر» و «ولی» اعتقادی داشت، بر فرض اگر کسی بخواهد نشانه هایی از چنین اعتقاداتی را در وی جستجو کند، هیچگونه موردی کلی یا جزئی را که حاکی از اعتقاد به این امور باشد در آثار او نخواهد یافت. بالاتر از این، در یونان و رم عهد متافیزیک ما می بینیم حتی کسانی مثل افلاطون و فلوپین با نوستالژی نسبت به گذشته نیمه شرقی یونان به نحوه ای از سیر و سلوک و کشف اعتقاد دارند. گرایش به وحیانیت دیده نمی شود. اگر بخواهیم معنای محصلی برای جهت وحیانی داشته باشیم، باید «جهت ولایی» را مترادف با آن محسوب کنیم. اگر کسی بگوید و من خود مستقلاً سیر می کنم و چیزی را کشف می کنم، به کشف دینی معتقد نیست. در سیر و سلوک دینی شما راهبر می خواهید، پیر می خواهید، کسی که دستتان را بگیرد و فردی کاملتر از شما باشد.

■ اگر اجازه بفرمائید آقای دکتر صحبت را با تعریف غرب شروع کنیم، چون تعاریف مختلفی از غرب وجود دارد تعریف سیاسی، تعریف جغرافیایی و احياناً تعریفی که مرحوم دکتر فرید مطرح می کردند، حضرت تعالی اگر صلاح می دانید با پرسش از مفهوم غرب شروع کنیم؟

• بسم الله الرحمن الرحيم. در مورد غرب یک مفهوم جغرافیایی وجود دارد، یک مفهوم فرهنگی و یک مفهوم سیاسی. مفهوم جغرافیایی آن اروپا را شامل می شود در مقابل شرق، که آسیا را دربرمی گیرد. به لحاظ فرهنگی هم فرهنگ و تمدن و جریانهای فکری که منشاء و خاستگاه آنها در اروپا و آمریکا بوده است، «غربی» نامیده می شوند و آنهایی که خاستگاهی غیر از اروپا دارند. چه به آسیا تعلق داشته باشند و چه به آفریقا، یا به سرخپوستان آمریکا. شرقی خوانده می شوند و این نکته قابل توجهی است که دلیل آن را بعد عرض خواهم کرد. به لحاظ سیاسی هم که اردوگاه سوسیالیزم را در برابر اردوگاه سرمایه داری جهانی یا تعبیر «شرق» در مقابل «غرب» یاد می کردند.

جالب است یادآور شویم کلمه غرب مصدر است و به معنای «غروب کردن»، «ناپدید شدن» و همچنین «دور شدن» است که به جای اسم مکان «مغرب» یعنی محل ناپدید شدن و غروب خورشید هم استعمال می شود. اروپا نسبت به آمریکا نسبت به اروپا غرب محسوب می شود. «شرق» هم مصدر است و به معنای «برآمدن آفتاب» «روشنی آفتاب» و «سپیدی» است و بجای اسم مکان «مشرق» یعنی محل برآمدن آفتاب هم به کار می رود.

■ آقای دکتر فرید وقتی از غرب نام می برند به کدام یک از این معانی نظر داشتند؟

• استاد دکتر فرید به معنای فرهنگی لفظ «غرب» توجه داشتند و آلد احمد بیشتر معنی سیاسی آن را در نظر داشت.

■ لفظاً معنای فرهنگی غرب را بیشتر باز بفرمائید؟

شعیبی باید باشد، خضری باید باشد. پیری، مرادی باید باشد که ما را در انتخاب «اصلاح»، مدد رساند یعنی در انتخاب «بهترین» از بین «خوبها» راعتمایی کند. تشخیص خوب و بد کلی برای «سالک» خیلی آسان است ولی تشخیص خوب و بد جزئی و خصوصاً «بهترین» از بین خوبها بسیار دشوار است لذا سالک باید اولویت را در انتخاب خویش از «ولی» جویند.

■ یعنی شاخصه تفکر دینی را حضرت تعالی «ولایت» می داند؟

• بله، و حیانت یعنی به اعتباری ولایت. ولی خوب دقت بفرمائید چرا ما هندوئیسم و بودائیسم را هم وحیانی می دانیم چون در هندوئیسم و در بودائیسم هم کاهنی است که طی مراتب کرده و بر مومنان آن دین ولایت دارد. در تمام فرهنگ های باستان از جمله ایران باستان و یونان قبل از عصر متافیزیک وضع بهمین صورت بوده است. در آیین زرتشتی گذشته از اوستا و سایر متون مذهبی که امور بشر را مرتبط با غیب دانسته و مویدان را اولیاء ناس معرفی می کنند، کتاب «مینوی خرد» در دست است که در آن «دانا» ی زرتشتی حقایق را از عقل مجرد غیبی استناد می کند. اعتقاد به اینکه من به تنهایی خود می توانم مکاشفه ای داشته باشم که حاکی از حاق حقیقت باشد تفکر یونانی زده است. تفسیر سخن حکیم بزرگ استاد فرید که می فرمود: «غرب هم غرب زده است»، و آغاز غرب زدگی را هم از یونان عصر متافیزیک می دانست همین است.

■ پس با این حساب می شود گفت که ویژگی تفکر شرقی ولایت بودن آن است و ویژگی تفکر غربی غیر ولایت بودن آن؟

• دقیقاً همین است و لذا بسیاری از عارف مابهای ما که اعتقادی نظری یا عملی به «ولایت دینی» ندارند؛ در واقع یونانی زده اند عرفان یونانی که گفته می شود - اگر واقعاً معنی داشته باشد - در مقابل عرفان هندی و با عرفان اسلامی همین وجه تفاوت را دارد. یک وجه مهم تمایز اینها از یکدیگر این است که عرفان یونانی به تعبیر استاد دکتر فرید «خوشکارانه» است، «خودسری»، «بی پیری» و «خودروی» که در شرق به عنوان ناسزا تلقی می شود، به معنای طی طریق بدون ولایت است که عین «گمراهی» و «سرگردانی» و بدتر از اینها «جهل مرکب» است.

ضرورت وحی و اینکه خداوند بکصد و بیست و چهار هزار پیامبر برای هدایت بشر فرستاده است، ناشی از ضرورت و اصالت امر «ولایت» است که انبیاء و اوصیاء و اولیای الهی مظهر آنند. تفکر غربی، تفکر بی پیر است و خودسری و خوشکاری را عین آزادی تلقی می کند.

■ آیا عرفان ارفقوسی از این دست است یعنی عرفان بی پیر؟

• آنچه از آیین اسرار با عرفان ارفقوسی می دانیم بیشتر مربوط به بحرانی در تفکر کهن عهد «میت» یعنی دوره برزخ بین این عهد و عصر متافیزیک است که از آن به دوره میتولوژی تعبیر می شود.

■ آقای دکتر پس بر این اساس اگر بخواهیم شاخص های کلی غرب از نظر استاد فرید را جمع بندی کنیم و فهرست وار برشماریم چه ویژگی هایی را می توانیم ذکر کنیم؟

• نکته مهم این است که باید برسیم چرا دکتر فرید به غرب می گوید غرب. تفکر حقیقی از دیدگاه ایشان، تفکر حضوری و حیاتی ولایتی بود که انسان مرگ آگاه دل آگاه را مواجه با حاق حقیقت یا وجود مطلق می سازد که استاد بزرگوار به تأسی از عارفان مسلمان آن را به «اسم اعظم» حق تعالی تعبیر می نمودند. معیار اعتبار افکار متفکران برای ایشان میزان تقریبی بود که آنان به این نحو از تفکر پیدا می کردند. هیدگر برای ایشان از این جهت اهمیت داشت که به این ساحت از تفکر نزدیک بود و در کتاب «راههای گیلی» خود، به کوره راههای جنگلی اشاره کرده و این نتیجه را گرفته بود که بدون راهبری جنگلیان نمی توان از جنگل

گذشت و گمراهی در کوره راههای جنگلی یا راههای گیلی حتمی خواهد بود. بنابراین قریبی که تفکر معنوی مارتین هیدگر به امر ولایت داشت، جهت اعتبار آن تفکر برای استاد فرید شده بود. هیدگر در «راههای گیلی» ضرورت ولایت را به زبان خاص حکمت خویش بیان می کند و خاطر نشان می سازد که بی جنگلیان نمی شود در کوره راههای جنگلی طی طریق کرد. پس ایشان آنچه برایشان مهم بود این بود که تفکر اصیل انسان قرین درمندی و ترس آگاهی و مرگ آگاهی است و تفکری دل آگاهانه است و وری آگاهی علمی و خودآگاهی فلسفی قرار دارد.

لازمه این تفکر و حتی لازمه مقدمات واجب آن، «تولی» و «تبری» است که قرین با جهاد اصغر و جهاد اکبر و امریه معروف و نهی از منکر است و بدیهی است بدون هدایت و ولایت انبیاء و اوصیاء و اولیاء، ساحت فرو بسته قدمش منکشف نخواهد شد. آنها که محضر استاد را در پانزده سال پس از انقلاب درک نکردند و خصوصاً در پنج شش سال اخیر بی خبر از ایشان بودند، متأسفانه تکرار مکرراتی را بنام ایشان می کنند که متعلق به دوران خفقان غرب زدگی عصر پهلوی است و وجه غالب سلبی دارد. اینان بکلی از وجه ایجابی تفکر استاد که صراحتاً، شیعی، عرفانی و انقلابی و ضد استکباری بود، غافل هستند و ایشان را فقط در ارتباط با مارتین هیدگر و تا حدی مرتبط با حکمت شرق تصور می کنند که البته همین مقدار هم بنظر آنها، به سر روشنفکری بی مایه و تهیدست و ژورنالیست کشور ما زیاد است هر چند من هم در مورد اخیر با آنها هم عقیده هستم، ولی می توانم پانزده سال سخنرانی، بحث و درس استاد را در باب آنچه گذشت، نادیده بینگارم و صرفاً خاطرات فراموش ناشدنی چهل تا بیست سال پیش بسنده کنم. به اصل صحبت خود برگردیم. برای استاد فرید، شرق به این جهت که رابطه خود را با آسمان منقطع نکرده بود و معتقد و ملتزم به غیب - وحی و ولایت - بود، نسبت به غرب ترجیح داشت، فرهنگ و تفکر دینی، ولایتی، وحیانی، اشرافی، معنوی و در یک کلمه «شرقی» ازودها و اوپاتیادها گرفته تا اوستا و عهدین - با وجود مراتب مسخ و فسخ آنها - حاکی از عالم و دوران دیگری است که استاد بزرگوار از آن به «پریروز» تعبیر می کردند و با عالم عهد متافیزیک - دیروز - و عصر ظلمت آخر الزمان - امروز - تفاوت دارد. ایشان قرآن مجید را صورت اتم و اکمل کتب معنوی و آسمانی شرق می دانستند و اسلام را میراث دار تمام ادیان و انبیاء پریروز تلقی می کردند که برای فردا و پس فردای بشر ذخیره و ظهور تام خواهد داشت.

بحتهای طولانی ایشان با عنوان «انتظار آماده گر برای ظهور مهدی موعود» که در جراید هم آگهی می شد، ناظر به همین نظر بود. این را هم فراموش کردم بگویم که مشرق زمین به معنای فرهنگی آن شامل دوران قرون وسطی اروپا هم می شود زیرا اولاً، مسیحیت یک دین شرقی است که به غرب رفته است و ثانیاً علوم و معارف دینی قرون وسطی ملتزم به وحی بود و دنیا و عیبی را در گرو ولایت می دانست. پس شرق، مهد تفکر ولایتی و دینی است و غرب محل غروب و احتجاب و استتار این نحوه تفکر است، خورشید تفکر شرق که تفکری دینی ولایتی بوده، در عصر متافیزیک غرب در حجاب فلسفه یونان محجوب و مستور گردیده و به قول هیدگر از همان زمان «بمب هیدروژنی در سخنان پارمنیدوس ترکیب آغاز کرده است». این دیدگاه ایشان بود راجع به غرب که سیر تاریخی خاص دارد تا منتهی می شود به غرب جدید که از رئاسان تا امروز تداوم پیدا کرده است.

■ آیا صلاح می دانید که الآن در مورد این سیر تاریخی اندکی سخن بگوئید و در پی آن هم غربزدگی را از نظر آقای دکتر فرید توضیح بفرمائید؟

• دوره ای که یونان با شرق مشترک بوده دوره ماقبل میت و دوره میت بوده است که عهد دین و سیر و سلوک دینی و مناسبات ایمانی بوده است. اصولاً آغاز دوران تاریخی هر قوم را مورخان، مردم شناسان و صاحب نظران در فرهنگ و تمدن - از هر نحله ای که باشند - آغازی دینی دانسته اند که از نقوش و آثار باقیمانده در

غارهای انسانهای نخستین گرفته تا روایات و کتب آسمانی و حتی اساطیر کهن اقوام مختلف دلالت بر آن دارد. یونان هم از این قاعده مستثنی نبوده. و شواهد دال بر آن فراوان است، به هر حال یونان عهد میت هم دینی بوده و است ولی یونان عهد میتولوژی که هومر نماینده آن دوران است، دیگر صبغه شدید ایمانی گذشته را ندارد و بیشتر ظاهر دین باقی مانده است که آنهم در شرف اضمحلال بوده است. لذا هومر وظیفه خود دانسته است که به تنظیم و تدوین اساطیر یونان مشغول شده و حتی به خود حق بدهد که تصرف در آنها داشته باشد. این عصر دوران برزخی است که بعد به دوره متافیزیک منتهی می شود و مشابه اواخر دوران قرون وسطی به عنوان مقدمه ای واجب برای دوران الحاد اومانیستی جدید تلقی می گردد.

■ یعنی دوره میتولوژی برزخی بین دوره میت و دوره متافیزیک است؟

• بله، برزخ بین عصر میت و عصر متافیزیک است. خیلی ها این را با دوره میت اشتباه می کنند، دوره متافیزیک در واقع با سفسطائی ها آغاز می شود. اما حکمای ملطی و حکیم پیامبری مثل اسپروکلس که اظهار نبوت می کرد و مردم را دعوت به توحید می نمود از متافیزیک زدگی بری بودند و اصولاً تعلق به این دوره نداشتند.

■ ببینیم آیا آغاز غرب به مفهوم فرهنگی را ما باید از دوره میتولوژی بگیریم یا از دوره سفسطائیان بگیریم یا دوره سقراط؟

• می توانید از دوره میتولوژی بگیرید این به معنی عمومی و عام آن است ولی به معنی خاص آن از پارمنیدوس و سفسطائی ها آغاز می شود و در سقراط و خصوصاً ارسطو به کمال می رسد. در افکار متافیزیکی سفسطائیان و سقراط و ارسطو هیچ وجهی از تفکر - به اصطلاح دکتر فردید - بربروزی دینی نمی بینم ولی افلاطون رنگ بسیار رقیبی از اشراق و ولایت را حفظ کرده است که البته در حجاب متافیزیک مستور است.

■ اگر امکان دارد تفاوتی را بین مفهوم عام غرب و مفهوم خاص آن ذکر بفرمائید.

• مفهوم عامی که گفتیم بر زوال باطن دینی دوران میت دلالت دارد و آغاز عصری است که استاد از آن به «دیروز» تعبیر می کردند و عصر غیاب خورشید حقیقت یا دوره تاریکی غرب بود که همان دوران میتولوژی است. در این دوره حتی ظاهر دین هم متلاشی می شود و خدایان رنگ انسانی و زمینی پیدا می کنند که هومر شرح آنها بازگو کرده است. البته در شرق هم دوره میتولوژی داریم ولی میتولوژی غیرمتعالی یونانی با تندی خاصی که دارد منادی ظهور دوره ای است که در آن ساحت قدس محجوب و مستور می شود. این برهه تاریخی هرچند آغاز دوران تاریکی غرب است ولی بمشابه هنگام غروب محسوس می شود زیرا مردم بطور صریح خدایان خود را نفی نمی کنند. هرچند که آنها را همچون پیشینیان خویش عبادت نمی کنند و هدیه و قربانی نثار معبدشان نمی سازند.

اما غرب به مفهوم خاص آن به عصر سفسطائیان و بعد سقراط اطلاق می شود که خدایان و اعتقادات دینی به سخره گرفته می شود و صرف استدلال منطقی مبتنی بر مسلمات و مشهودات - سفسطه - جایگزین فکرت مبتنی بر سیر و سلوک نظری و عملی گذشته می گردد. هرچند سقراط به دلیل اهانت به معتقدات مردم اعدام می شود ولی افلاطون شاگرد او می تواند آزادانه عقاید استاد را ترویج کند و از هر خطری هم ایمن باشد. این وجه خاص غرب نوعی خودآگاهی عمومی نسبت به وضعیت موجود غرب را در آن دوران نشان می دهد و آغاز تاریخ جدیدی که نظیر تمام طلایع ادوار تاریخی اقوام مختلف، با توسعه فوق العاده همراه است و اسکندر مقدونی را بر تارک پادشاهان وقت جهان می نشاند.

■ فرمودید این معنای خاص از زمان سفسطائیان شروع می شود؟

• ظهور اسلام ضربه ای جدید بر تفکر یونانی وارد کرد، بخصوص آنکه در ظرف مدتی بسیار کمتر از سی سال پس از هجرت، مناطق وسیعی از جهان متمدن آن روزگار تحت لوای ایمان دینی جدید درآمد که تفکر حقیقی و طریق راستین کشف حقیقت را در تهذیب نفس و مجاهده و سیر در آفاق و انفس می دانست.

مطالعات فرهنگی
مجموعه اشراق

• از زمان سوفسطائیان شروع می شود اما پارمنیدس، نقطه عطف و چهره مشخص در این ماجراست. استاد فریدد دائماً به این جمله مارتین هیدگر استشهد و استناد می کرد که «بمب هیدروژنی در سخنان پارمنیدس ترکیب گرفته است». یعنی سیری که از پارمنیدس و شاگردش زنون آغاز شد، به سوفسطائی گری و فلسفه رسید و در دوره ما منتهی شد به پیدایش فلسفه جدید و علم جدید و مناسبات سیاسی و اقتصادی جدید و به تبع آن ظهور تکنیک جدید و انفجار بمب هیدروژنی.

■ بعد از سوفسطائیان چه سیری پیدا می کند؟

• سقراط کوشش می کند جریان سوفسطائی گری را تئوریزه کند و تحت ضابطه و قاعده درآورد، از هرج و مرج نجات دهد. کار او را افلاطون پی می گیرد و ارسطو تمام می کند منطق ارسطو هم تمامیت این کوشش محسوب می شود و می دانیم که بسیاری از اجزاء آن قبلاً توسط سوفسطائیان مطرح و حتی تدوین شده بود. ارسطو با پرداختن به منطق محض و تبیین و تنقیح اصول و مبادی متافیزیک یونانی، هر نوع صیغه دوران میتولوژی را که بعضاً در آثار و تفکر افلاطون موجود بود می زداید و متافیزیک خالصی را ارائه می دهد که ماهیت دوران تاریخی غرب را کاملاً عیان می سازد.

هر چند ارسطو بعد از مرگش بصورت مطلق پذیرفته نمی شود و مورد انتقاد شدید قرار می گیرد و رواقیان و اپیکوریان میاندار میدان نظر می شوند ولی تأثیر ارسطو یا به عبارتی دیگر، فعلیت تام متافیزیک به حدی است که آنچه بعنوان فلسفه جدیدی مطرح می شود گویی در ذیل یا حاشیه فلسفه ارسطو اتفاق می افتد. این بدان دلیل است که فلسفه ارسطو روح زمانه او بوده و تجلی آن در عمل اسکندر مقدونی و امپراطوری عظیم یونانیان را پدید آورد. اما افلاطون به همان اندازه که انتقادات به عهد میتولوژی داشت، نتوانست در میدان عمل هم موفق باشد. لذا با آنکه پادشاه شهری قلمرو خود را برای ایجاد مدینه فاضله در اختیار افلاطون قرار می دهد و از هیچ کوششی برای اجرای دستورات او دریغ نمی ورزد، ولی نمی تواند به خیالات خود جامه عمل بپوشاند. بهر حال فلسفه ارسطویی در حیات رواقی به روم می رسد و در آنجا تفصیل می یابد و بعد در فلسفه های التقاطی اسکندرانی بعنوان وجه غالب نفوذ می کند و به منزله جوهر، نظری فرهنگ های یونانی - هلنیسم - با میراث فرهنگی و حکمی شرق از جمله ایران و مصر درمی آمیزد و جریان های التقاطی یونانی ماب - هلنیستیک - را پدید می آورد.

■ ظهور مسیحیت و اسلام چه تأثیری بر این جریان باقی می گذارد.

• ظهور مسیح (ع) و رواج مسیحیت ضربه شدیدی به متافیزیک وارد می سازد که بر اخبار انجیل متعکس گردیده است. ولی سرکوب شدید مسیحیان توسط رومی ها و پراکندگی و آوارگی آنها و نفوذ یهودیان یونانی زده در بین آنان که منجر به تفرقه و تشتت عمیق و وسیع در مسیحیت گردید، این آئین جدید را نیز نظیر یهودیت محرف و به بیراهه کشانید و سرانجام متأثر از متافیزیک یونان ساخت. سنت اوگوستین نخستین مسیحی بود که معتقدات دینی را در قالب فلسفه یونانی ریخت. مدتها قبل از وی فیلسوفان یهودی تورات را بر اساس آراء افلاطون تفسیر کرده و بدعت گذار این مشکل جدید از تحریف کتب آسمانی بشمار می رفت. اوگوستین هم مسیحیت را مهر فلسفه نو افلاطونی زد و اقالیم ثلاثه آن را بر پدر و پسر و روح القدس منطبق ساخت. اما قریب دو قرن بعد، ظهور اسلام ضربه ای جدید بر تفکر یونانی وارد کرد، بخصوص آنکه در ظرف مدتی بسیار کمتر از سی سال پس از هجرت، مناطق وسیعی از جهان متقدم آن روزگار تحت لوای ایمان دینی جدیدی درآمد که تفکر حقیقی و طریق راستین کشف حقیقت را در تهذیب نفس و مجاهده و سیر در آفاق و انفس می دانست. با آنکه حرکت ارتجاعی مخفی در جامعه اسلامی توانست عبرت پیامبر (ص) را از مستند زعامت مسلمین و بنی امیه عثمان و بنی عباس زحمت طلب را بر مستند خلافت پیامبر (ص) و ولایت



پرویشگاه علوم انسانی و تربیتی

• غرب به مفهوم خاص آن به عصر سوفسطائیان و بعد سقراط اطلاق می شود که خدایان و اعتقادات دینی به مسخره گرفته می شود و صرف استدلال منطقی مبتنی بر مسلمات و مشهودات - سفسطه - جایگزین فکرت مبتنی بر سیر و سلوک نظری و عملی گذشته می گردد.

امر مسلمین بنشانند، فقط بخشی از جامعه علمای رسمی که با مترجمان رسمی غیرمسلمان دربار مربوط بودند از متافیزیک یونان متأثر شدند.

امامان شیعه و شاگردان بلاغی آنان به مبارزه علنی با این جریان انحرافی برخاستند و هشام بن حکم شاگرد جوان امام صادق (ع) نخستین کتاب ضد متافیزیک اسلامی را بنام «کتاب الرد علی ارسطاطالیس» به رشته تحریر درآورد و سایر شاگردان ایشان و سایر ائمه (ع) نیز در این خصوص آثار فراوانی نگاشتند که اغلب نام «کتاب المعرفه» (کتاب شناخت) یا «رد بر زنادقه» (رد بد دینان) را داشتند. بعد در سایه کلام اسلامی، فلسفه یونان با صورت و هیأتی متناسب با کلیت فرهنگی حاکم بر جامعه اسلامی وقت بتدریج جذب و بازاندیشی شد. و حوزه های مشاء و اشراق و اصالت وجود را پدید آورد. با اینهمه، این حوزه ها نیز از دیدگاه نقادانه و تیزبین متکلمان و خصوصاً عارفان و متصوفان سنی و شیعه دور نماندند و همواره بر شأن و حد «حکمت حصولی - عقلی - غیر ملزم به وحی» یعنی فلسفه مشاء و «حکمت حضوری غیر ملزم به وحی» یعنی اشراق در برابر «حکمت حصولی - عقلی - ملزم به وحی» یعنی کلام و «حکمت حضوری ملزم به وحی» یعنی تصوف و عرفان تأکید می شد.

■ لطفاً به آثار وصفی سیاسی و اجتماعی و اقتصادی متافیزیک یونان هم اشاره ای بفرمائید.

■ شما می بینید در یونانی که ذیل تفکر و فرهنگ متافیزیک جهان مدار (کاسموسانتراک) قرار می گیرد. نظام اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خاصی ظهور می کند که هرگز در مشرق زمین سابقه نداشته است. و آن نظام برده داری است. بر هیچ کجای مشرق زمین نظام برده داری حاکم نبوده است. نظام برده داری یعنی نحوه ای از زندگی اجتماعی که قائم به وجود برده باشد. نه اینکه عده ای برده در بین آنها وجود داشته باشد. برده شاید در همه جای دنیای قدیم بوده است، ولی هیچگاه حیات و قوام جامعه ای وابسته به برده نبوده است. تنها یونان و روم از این قاعده مستثنی بودند، یعنی نظامی برده دار داشتند که جامعه آن را در همان دوره ببیند، پنجاه هزار زن و مرد آزاد دارد و چهارصد هزار برده! ویل دورانت در کتاب تاریخ تمدن - بخش یونان باستان سندی از یونان آن زمان نقل می کند که دفاعیه شخص مفلسی است او در دادگاه می گوید مرا ببخشید، جریمه نکنید من آن قدر بیچاره ام که سه نفر برده بیشتر ندارم. وقتی فرد مفلس سه نفر برده دارد موافق با روایات تاریخی آشکار است که بردگان در واقع چیزی از مقوله مرغ و خروس و حیوانات اصلی تلقی می شدند آنها دیگر نه یک انسان، بلکه به عنوان ابزار و وسیله معاش مردمان آزاد بودند. دموکراتی کذابی آن هم فقط برای گزوه آزادان بود و زنان و بردگان حق رای نداشتند. این پدیده ای بود که در هیچ کجای دنیا، نمونه آن وجود نداشت خصوصاً آنکه بیاد آوریم اغلب بردگان شهر و روستا بودند که قدرت پرداخت وام و پارچه قرض خود را نداشتند و به اتفاق خانواده خود برده طلبکار می شدند. رفتار یونانیان با بردگان آن قدر وحشیانه بود که افلاطون در آثار خود می گوید به هموطنان خود بقبولاند که آنها هم دارای حواس پنجگانه ای شبیه افراد آزاد هستند و از شکنجه احساس درد می کنند. نمونه ای از اینگونه برخورد که کتب معتبر تاریخی ثبت کرده اند آن بود که برای ادای شهادت در دادگاهها، آزادان بایستی قسم می خوردند ولی بردگان بایستی ساعتها شکنجه را تحمل می کردند و همواره حرف نخست خود را تکرار می کردند تا راستگویی آنها ثابت می شد! ساده ترین شکنجه آن بود که برده بیچاره را از سقف و از گون آویزان می کردند و با تازیانه بر شکم او می زدند و قسمتهای متعددی از بدن او را می سوزاندند. بنابراین شهادت تاریخی که ویل دورانت هم مدارک فراوانی را در خصوص آن درج کرده است، آزادان کاری جز این نداشتند که از صبح تا شام به فکر تصاحب ثروت، زن و موقعیت بکنند و تمام ذهن آنها معطوف به کشف حبله های قانونی برای انجام این هدف بود! از این جهت است که استاد بزرگوار دکتر فرید می فرمود غرب در آن زمان غرب زده شد یعنی ذیل حاکمیت

فرهنگ و تفکری قرار گرفت که خورشید حقیقت یعنی خورشید تفکر دینی و ولایی مشرق زمینی در آن فروب کرده بود. غریزدگی غرب که ایشان اصطلاح کرده بودند از این دوره ظاهر می شود.

استاد اسم قهر و مضل حاکم بر این دوران را «تئوس» یا «زتئوس» می دانستند که خدای خدایان مشرق یونان بود هر چند تئوس در عصر میت و مبتولوژی ظهور یافت ولی صورت متافیزیک و کاملاً منزل آن بود که با توسعه فلسفه یونان به بسیاری از فرهنگ های غربی و شرقی نفوذ کرد.

■ ظاهراً استاد فرید «طاغوت» مورد اشاره در قرآن را همین «تئوس» یونانی می دانستند.

■ بله، استاد نیز مثل بسیاری از مفسران قرآن مجید و اهل تحقیق در لغت عرب عقیده داشتند که «طاغوت» اسم مشتق از ریشه «طغی» نیست، بلکه اسم جامد است. منتهی نظر محققانی را می پذیرفتند که ریشه آن را بر رم و یونان بازمی گردانند. به اعتقاد استاد فقید، طاغوت معرب تئوس یونانی یا تئوس لاتینی است و نفی پرستش آن، نفی پرستش خدای ادیان شرک است. این کلمه با اسم «دئو» در اوستا و «دیو» در فارسی هم ریشه و هم معناست. دیو در زبان سانسکریت هم لفظ هم ریشه و هم معنی دارد. در اوستا دارای معنای منفی و اهریمنی است، در حالیکه در متون سانسکریت به معنای خداوند است. شبیه کلمه «هورا» در اوستا و مشابه آن «سورا» در سانسکریت که واجد معانی مخالف یکدیگر هستند. به هر حال، دیو نام خدا یا خدایان ادیان قبل از زرتشت بوده است که با ظهور آن پیامبر، وجه مقدس و مثبت خود را از دست داده و جای خود را به اهوامزدا داده است. در اسلام نیز پرستش «الله» در نقطه مقابل پرستش طاغوت قرار می گیرد و قرآن با فراخواندن مردمان به سوی «الله» طاغوت پرستی را نفی می کند.

■ با این حساب آیا می شود تعبیر استاد فرید را از غرب، شرق و غریزدگی نزدیک به تعابیر عرفانی و تمثیلهای عرفانی بدانیم؟

■ دقیقاً همین است اگر کسی اهل مطالعه و تحقیق در آثار عرفانی ما باشد راز اصطلاحات و تعابیر خاص استاد فرید را درمی یابد غرب و شرق نیز از جمله اصطلاحات و تمثیل های مشهور عرفاست و استاد بزرگوار غریزدگی را بر همین سیاق وضع کرده است. انتخاب کلمه «دیدار» برای «نومن» (nomena) و «پدیدار» برای «فئومن» (pneuomena) نمونه ای از سبک و سیاق ترجمه و اسم گذاری ایشان است و بنده استثنایی در این زمینه ندیده ام. شاید در ضمن ارائه گفتگو به بسیاری از چنین مواردی برخورد کنیم که در صورت لزوم یادآور آن خواهیم بود.

■ استاد اگر ما بخواهیم جمع بندی کنیم می توانیم بگوئیم که در واقع در حجاب رفتن تفکر ولایی شرق، عبارت است از غریزدگی، که این غریزدگی نصیب مغرب زمینیان می شود؛ یعنی با سوسطانیان شروع می شود در مرحله بعد هم گرفتار شدن مغرب زمینیان به خود بنیادی یا غریزدگی مضاعف پیش می آید که در این مورد می خواستیم شما لطفاً توضیح لازم را بفرمائید.

■ از تفکر قدیم غربی که متافیزیک است استاد فرید به عنوان «بنیاد اندیش» یاد می کند. زیرا بر اساس اعتقاد به جوهر یا امر قائم به ذات بوده است. عقیده به هیولای اولی و قائم بالذات که جز ذات حق تعالی باشد، اعتقاد به امر بنیاداندیشی است که در اصطلاح فلسفه به آن جوهر می گویند. یکی از عمده ترین خصایص تفکر متافیزیک جهان مدار - کاسموسانتراک - یونان باستان، اعتقاد به ازلی بودن جهان مادی یا به اصطلاح حکمای اسلامی «قدمت» آن بود. در نظر یونانی جهان به همین صورت از آغاز بوده است و موجودات هیچگونه تاریخی نداشتند. با ظهور مسیحیت بود که تاریخ وارد فلسفه شد و برای جهان آغاز و انجاسی متصور شدند.